

نشده است^(۲)، دشوار می‌نماید. در این جستار بر آن نیستیم تا مصداق این سخن پیازه باشیم که: اوقتی متوجه شوید که افکار شما را به چه شکل درک کرده‌اند، متأسف می‌شوید.^(۳) لیکن همیشه این حقیقت جلوه‌نمایی کرده است که اندیشه‌های شگرف و ژرف اندیشه‌وران اگر چه در کنش و منش ناهمگون باشند؛ به هم می‌رسند چنانکه حافظ می‌گوید:

یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب
کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است

هسته اصلی اندیشه‌رولان بارت در زمینه نقد تفسیری بیانگر اینست که می‌توان جاپای گستره فرهنگی و اندیشگی یک شاعر را نیز در تکوین اثر او، ردیابی کرد^(۴) از این گذشته، توارد نیز از گفتارهایی است که در نقد و بررسی یک اثر، جستارگر را به درنگ می‌گمارد. از این روی، در این گفتار نگاهی داریم به همگونی‌های اندیشه‌های سپهری و پیازه:

الف - پیازه می‌گوید: اعتقاد من اینست که هیچ نوع مرزی بین حیاتی و ذهنی یا بین زیست‌شناختی و روانشناختی وجود ندارد. به محض آنکه یک ارگانیزم، یک تجربه قبلی را به حساب می‌آورد و با یک موقعیت جدید، خود را سازش می‌دهد؛ این بسیار شبیه به آن چیزی است که روانشناسی است^(۵) و تلاش می‌کند که پیوند میان امور عینی و ذهنی را بیان کند. از این روی است که چنین آورده است:

«من می‌خواستم شرایطی را که در آن شناخت بوجود می‌آید، بفهمم. من از آن زمان

علاقه‌ای به شناخت‌شناسی داشتم... کانت و پیرگسن را مطالعه می‌کردم و مایل بودم نقطه تلاقی امور واقعی و تفکر را بیابم.^(۶)»

ارزش تفکر از دیدگاه پیازه در حد وسیله‌ای برای طرح مسائل است و نه وسیله‌ای برای حل آنها. از این روی است که او اندیشه فلسفی را برای دانشمند ضروری می‌داند. اما با وجود این، وی فلسفه را از این لحاظ که می‌پندارد به شناخت‌هایی دست یافته است، سرزنش می‌کند. ز دیدگاه او، شناخت مستلزم واری است و واری همواره لازمه‌اش، محدود ساختن مسائل در بررسی گروهی، همراه با کنترل متقابل است. او شناختی را که دیگران نتوانند در آن سهمی باشند، شناخت واقعی نمی‌داند و می‌گوید: شناخت از لحظه‌ای آغاز می‌شود که انتقال‌پذیر و

قابل واریسی باشد (۷). از دیدگاه پیازه شناخت به دو عامل بستگی دارد عواملی که به تجربه برونی و به زندگی اجتماعی یا به زبان مربوط اند. و عواملی که به ساخت درونی فکر آزمودنی که به تدریج در جریان تحول وی ساخته می شود؛ ارتباط دارند. و ارزش آنها کاملاً برابر است اگرچه از هم تفکیک ناپذیرند. شناخت یک تعامل بین آزمودنی و شیء است (۸). سپهری نیز در پی اینست که غبار ابهام از چهره شناخت بزداید. و شناخت حیاتی را با شناخت ذهنی منطبق نماید. او می خواهد کتاب طبیعت را بخواند. تایافته هایش همگون با واقعیت باشند و از این روی است که می گوید، باید چشم را بشوئیم و بگونه دیگر حوادث را ببینیم و چتر ذهنیت را ببندیم و خود را زیر باران شناخت جهان واقع رها سازیم، اگرچه سپهری با زبان شعر سخن می گوید و پیازه با زبان علم. اما هسته اندیشه آنها، از این جهت همگون به نظر می رسد:

چشم را باید شست، جور دیگر باید دید.

واژه را باید شست؛

واژه باید خود باد، واژه باید خود باران باشد

چتر را باید بست

زیر باران باید رفت

فکر را، خاطره را زیر باران باید دید (۹)

و نخوانیم کتابی که در آن باد نمی آید

و کتابی که در آن پوست شبنم تر نیست

و کتابی که در آن یاخته ها، بی بعدند... (۱۰)

پیاژه و سپهری از این جهت به اندره ژید می مانند. اندره ژید می گوید:

برای من بس نیست که بخوانم شنهای ساحل نرم است. من می خواهم که پاهای برهنه ام این نرمی را حس کند معلوماتی که احساس بر آن پیشی نجوید، برای من بیهوده است.

شاید یکی از ریشه‌های این اندیشه را بتوان آئین «ذن بودائی» دانست. اساس مکتب ذن بودائی نگاهی بدون واسطه است. یورش مستقیم به دژ حقیقت بدون تکیه بر مفاهیم (۱۲)

ب - موضوع نظم، از دیگر مواردی است که پیازه و سپهری، بدان نگاهی همگون دارند. پیازه در جواب شخصی که دفتر او را در هم ریخته می‌داند قول برگسن را که می‌گوید بی‌نظمی وجود ندارد بلکه دو نوع نظم وجود دارد نظم هندسی و نظم حیاتی؛ با تأیید بیان می‌کند. او می‌گوید نظم من به وضوح حیاتی است.... (۱۳)

نیکوماخوس می‌گفت: «چنان می‌نماید که همه چیزها که بر طبق نقشه‌ای استادانه، به وسیله طبیعت منظم شده‌اند، هم منفرداً و هم به عنوان یک مجموعه، به مثابه چیزی منتخب و دستچین خودنمایی می‌کند» (۱۵) «و روسو، نظم را بگونه دیگر بیان می‌کند او می‌گوید: «هر چه که از دست آفریدگار صادر می‌شود، خوب است. هر چیز که به دست آدمی می‌رسد منحط می‌گردد. بشر، زمینی را مجبور می‌سازد محصول زمین دیگری را به بار آورد. درخت را وادار می‌کند میوه درخت دیگری به عمل آورد. اقالیم، عناصر و فصول را به هم می‌زند و در هم می‌آیزد. خواستار هیچ چیز به صورت طبیعی نیست» (۱۶)

سپهری نیز مانند پیازه معتقد به نظم حیاتی یا طبیعی است.... طبیعت برای سپهری مقدس بود. و هر چیز طبیعی چه جماد، چه جاندار، برای او یکسان ارزشمند بود. یک ریگ به هیچوجه پست‌تر از یک درخت نبود. و یک حشره کوچک هیچ دست کمی از یک انسان بزرگ و بالغ نداشت (۱۷) از این روی است که در اشعار سپهری، به نظم طبیعی، اینگونه اشاره شده است:

من نمی‌دانم

که چرا می‌گویند: اسب حیوان نجیبی است کبوتر

زیباست،

و چرا در قفس هیچ کسی کرکس نیست

گل شبدر چه کم از لاله فرمز دارد.... (۱۸)

او نظم طبیعی را مقدس می‌داند و نمی‌خواهد که مگس و پلنگ و کرم و خنج و مرگ در میان
نباشد:

آن یک چیز چیست؟ روی قانون چمن پا نگذاریم (۱۹)

و نخواهیم مگس از سرانگشت طبیعت پیرد (۵۲)
و نخواهیم پلنگ از در خلقت برود بیرون

و بدانیم اگر کرم نبود، زندگی چیزی کم داشت
و اگر خنج نبود، لطمه می‌خورد به قانون درخت

و اگر مرگ نبود، دست ما در پی چیزی می‌گشت. (۲۰)



ج - پیازه درباره شیء می‌گوید: «شیء به معنای ریاضی، یک حد است. انسان، لاینقطع به
عینیت شیء نزدیک می‌شود. ولی هرگز به خود شیء نمی‌رسد. شیء که انسان گمان می‌کند به
آن می‌رسد همواره آن شیء است که توسط هوش آزمودنی، مجسم و تفسیر شده است» (۲۱)

پیاژه می‌گوید که این نظریه او را نباید بر ایده آلیست بودن او حمل کرد. او معتقد است که شیء
وجود دارد. اما شما خواص آنرا فقط با تقریب‌های پیاپی کشف می‌کنید این به عکس
ایده آلیسم است. شما لاینقطع به آن نزدیک می‌شوید. اما هرگز به آن نمی‌رسید. چون برای
رسیدن به آن بدون شک تعداد بی‌نهایتی از خواص لازم است که رقم بزرگی از آنها از دید شما
می‌گریزد (۲۲) از این رهگذر، شاید بتوان پیازه را با کانت همسان دانست. پس از تأمل بسیار،

کانت هم در کشف حقیقت موجودات حس و تجربه را تنها وسیله تحصیل علم پنداشت و
معتقد شد که انسان به معرفت ذوات نمی‌تواند دست یابد و باید به بحث در عوارض و حادثات
اکتفا کند (۲۳) در شعر سپهری نیز صدای حزن شنیده می‌شود، حزنی که منشاء آن نرسیدن به
حقیقت اشیاست و صدای آن، تا به ابد شنیده خواهد شد:

نه، هیچ چیز مرا از هجوم خالی اطراف
نمی‌رهاند

و فکر می‌کنم

که این ترنم موزون حزن تا به ابد

شنیده خواهد شد. (۲۴)

از این روی است که یکی از منتقدان معاصر می‌گوید: حزن همان قبض و فاصله حجاب است.

قبض حاصل حجاب است (۲۵)

در ادبیات ما، «ماهی» رمز سالک است. و سپهری می‌گوید: من مانند رونده راه شناخت

حقیقت اشیاء و هستی می‌باشم که دچار دریای بیکران هستی شده‌ام و غم من به سبب اینست

که وحدت و شناخت کامل از اشیاء و هستی در این جهان، بدست نمی‌آید:

و فکر کن که چه تنهاست

اگر که ماهی کوچک، دچار آبی دریای بیکران باشد

چه فکر نازک غمناکی

و غم، تبسم پوشیده نگاه گیاه است.

و غم، اشاره محوی به ردّ وحدت اشیاست (۲۶)

سپهری در تعبیری شاعرانه، بدنبال شناخت و پیوندی است از نوع نور و گیاه. از دیدگاه او

پیوند نور و گیاه کامل است و میان نور و گیاه فاصله نیست. فاصله محصول تفکر است و تفکر،

شناخت و وصال را نسبت می‌بخشد و برای سپهری و پیازه، چنین شناختی، ممکن نیست.

کانت نیز در باب علم، خود را قانع کرد به اینکه از درک حقیقت ذوات دست برداشته و به

معرفت ظواهر امور خرسند باشد. (۲۷) به تعبیر حافظ:

کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید

این فاصله و به تعبیر سهراب «این یک چیز» است که پیایی او را به اندیشیدن وا می‌دارد:

دلم گرفته

دلم عجیب گرفته است

تمام راه به یک چیز فکر می‌کردم

و رنگ دامنه‌ها هوش از سرم می‌برد

خطوط جاده در اندوه دشتها گم بود

چه درّه‌های عجیبی! (۲۸)

آن یک چیز چیست؟ به قرینه موضوع اصلی شعر که بعدها توضیح می‌دهد که فکر او این است که همیشه فاصله‌ای هست. بین انسان و حقیقت همیشه فاصله است و هیچگاه نمی‌توان به حاق حقیقت دست یافت (۲۹)

د - می‌دانیم یکی از مفاهیمی که پیازه وارد روانشناسی رشد ذهنی کرده است مفهوم نامتغیرهای کنشی است. نامتغیرهای کنشی یا کنشهای نامتغیر آن دسته از فرایندهای شناختی هستند که ذاتی، همگانی و مستقل از سن می‌باشند. سه نامتغیر اصلی که پیازه از آنها بحث می‌کند عبارتند از: انطباق، جذب و سازماندهی. همچنین نامتغیرهای کنشی فرایندهایی هستند که اصل و اساس کنشهای ذهنی را تشکیل می‌دهند. «انطباق» فرایند نامتغیر سازش یافتن شخص است با مقتضیات یا احتیاجاتی که اشیاء بر اساس ماهیت خود تحمیل میکنند. به بیان دیگر شخص باید خود را با واقعیت جهان خارج منطبق کند. «جذب»، فرایندی است که توسط آن اشیاء یا خواص مربوط به آنها با ساختهای ذهنی موجود فرد ترکیب می‌شوند. جذب ذهنی مشابه ترکیب و هضم غذا است... و بالاخره سازماندهی، هر عمل ذهنی یا شناختی است که در سازمان وسیعتری محاط شده باشد. اعمال ذهنی جدا از هم و آشفته نیستند بلکه همواره سازمان یافته‌اند. پیازه این سازمان اعمال ذهنی را روان بنه (schema) می‌نامد.

سپهری نیز مفهوم انطباق را بگونه‌ای فلسفی بیان می‌کند. او نیز مانند پیازه بر این باور است که باید با واقعیت‌های جهان خارج منطبق بود. او در مقاله «گفتگو با استاد» چنین اشاره می‌کند که: «هنرمند دُن می‌داند که هر چیز در عالم به جای ویژه خود است. هستی، یکجا نشیمن معنوی اوست. کار او نه گزینش میان حالت‌های گونه‌گون طبیعت است...».

پا - نا - شان - جن می‌نویسد: «وقتی که روان، ناب و شفاف باشد، انسان که پنداری در آینه آب افتاده است؛ هیچ چیز جهان ناخوشایند او نیست» (۳۱)

طبیعت، چنین بیان می‌کند: ارگانه‌های طبیعی و فرایز که وسیله کسب معلومات و اطلاعات

و نخواهیم مگس از سرانگشت طبیعت بپرد

و نخواهیم پلنگ از در خلقت برود بیرون

و بدانیم اگر کرم نبود، زندگی چیزی کم داشت.

و اگر خنج نبود لطمه می خورد به قانون درخت

و اگر مرگ نبود، دست مادر پی چیزی می گشت (۳۲)

و سونیز به گونه دیگر انطباق با طبیعت را مطرح می کند او می گوید: «اگر موجودات

بتانا پذیری بودیم بسیار بدبخت می شدیم (۳۳) ... و مترلینگ می گوید: «اگر زندگی برای ما

سگ را نیاورد خیانت بزرگی را مرتکب شده است». تطبیق گرایی پیازه تا حدی است که هوش

را مظهر سریعترین شکل تطبیقها و سازشهای ذهنی تعبیر می کند (۳۵)

پیاژه در حوزه شناخت، بدنبال «نقطه تلاقی بین امور واقعی و تفکر است» (۳۶) «اگر چه او

تفکر فلسفی را برای دانشمند ضروری می داند و معتقد است که تفکر فلسفی برای پژوهش

ضرورت دارد اما از نظر او تفکر تنها وسیله ای برای طرح مسائل است نه وسیله ای برای حل

نها (۳۷). از دیدگاه سپهری نیز پیوند امور واقعی و تفکر، امر خوشایندی است او در کتاب

طاق آبی از اینکه این دو، با هم نیستند شکوه می کند و می گوید:

«زننگ فیزیک، ارشمیدس با ما بود، در حوض خانه ما نبود (۳۸)».

در جای دیگر از مدرسه این گونه انتقاد می کند:

«مدرسه هوای دیگر داشت ... اهل علم آنجا نبود ابتکار و تخیل نبود. دانش، حرفی در

کتاب بود. مراوده امکان نداشت. در آن هوا، دل می گرفت. جان ما مشتاقی رهیدن

(۳۹)

بود»

از مدرسه ای با آن شرایط بیزار است: «... من شاگرد خوبی بودم. اما از مدرسه بیزار» (۴۰). در

کتاب می گوید:

«بار دانش را از دوش پرستو به زمین بگذاریم» (۴۱)

«واژه باید خود باد، واژه باید خود باران باشد» (۴۲)

واقع گرایی پیازه تا جایی پیش می رود که او دروغ گفتن را نه به خاطر اینکه قصد فریب دادن در کار است بد می داند بلکه بدین دلیل که واقعاً با حقیقت عینی نمی خواند (۴۳). از دیدگاه او هر قدر دروغ از حقیقت عینی دورتر باشد بدتر است (۴۴). او حتی عرفان را که آنرا غیر قابل بیان و انتقال می داند، شناخت نمی داند و در این باره می گوید: «این مسأله لغات و معانی است. برای من مشکل است که شناخت یک گروه انسانی - گروهی در جای خود قابل احترام - را وقتی دیگران با آن سهیم نباشند، شناخت بنامم. این یک شناخت نیست بلکه حسب تعریف یک اعتقاد یا باور است باوری که وانگهی ممکن است تعقلی باشد... قابل احترام باشد و هر چه می خواهید...، شناخت از لحظه ای آغاز می شود که انتقال پذیر و قابل واریسی باشد» (۴۵).

و - دوره کودکی از نظر پیازه، دوره طلائی خلاقیت است. پیازه کودک ماندن تا پایان زندگی را آرمان خود می داند (۴۶) کودک پیوسته در حال جستجو است و به گونه های مختلف تلاش می کند تا نبوغ خود را بروز دهد. به تعبیر دیگر عوامل و شرایط نبوغ، مختلف است و نمی توان آنرا محدود کرد. پیازه می گوید: «تمام پژوهندگانی که کوشیده اند تا عوامل و شرایط نبوغ را محصور سازند سر خود را به سنگ کوبیده اند، چه، چیز روشنی در آن نمی توان دید» (۴۷).

گفتیم که پیازه، دوره کودکی را دوره طلائی خلاقیت می داند و می خواهد تا پایان عمر، کودک بماند. روسو نیز بگونه دیگر این موضوع را بیان می کند او می گوید: «دوران کودکی را دوست بدارید و بازیها و سرگرمی ها و غریزه دلپذیر آنرا تشریح نمایید» (۴۸) او در نقش امیل، کودکی را می بیند و مجسم می کند که کاملاً طبیعی است و با کودکان دیگر که روسو آنان را طوطی های سخنگو و پروردگان صومعه ها، محبت های دروغین و ازدواج های اجباری می داند هیچ وجه مشترکی ندارد... او آدمک متحرکی نیست که به علت آراستگی زیاد از حد، توانایی جنب و جوش و تحرک طبیعی خویش را از دست بدهد و حرکات او شبیه حرکات آدم مصنوعی باشد و از روح و اراده آن تبعیت نکند» (۴۹). مربی امیل سعی می کند در سالهای اولیه، کودک را آزاد بگذارد تا ارگانهای طبیعی و غریز که وسیله کسب معلومات و اطلاعات

بعدی است به حد کافی رشد کنند. برای اینکار، او به غرایز طبیعی کودک، برخوردهای اولیه او با محیط و تأثراتی که ایجاد می‌شود، احترام می‌گذارد... (۵۰) از این روی است که روسو با توجه به تجربیات شخصی خود اظهار می‌دارد: «تا موقعی که در شهر سکونت داشتم یک وحشی بودم اما زندگی در روستا مرا متمدن کرد.» (۵۱) زیرا نظام برخورد شخص با اشیاء در روستا مانند دوره کودکی است. در دوره کودکی، آموخته‌های انسان از طریق کشف بدست می‌آید نه از طریق تعلیم و تربیت. در روستا نیز غالباً چنین است. پیازه می‌گوید:

«وقتی چیزی را به کودک می‌آموزند مانع می‌شوند که آن را اختراع یا کشف کند.» (۵۲)

سپهری نیز به مقتضای طبیعت خود می‌زید. او طبیعت کودکانه دارد. خواهرش پروانه سپهری درباره او می‌گوید:

«به اقتضای طبیعت خود می‌زیست. ناگهان چمدانش را می‌بست و به سفر می‌رفت گویی با همه عشق بی‌زوالش به ما، ناگهان از همه دل می‌کند و به جستجوی ناشناخته‌ها می‌رفت و تعجب نمی‌کردیم اگر ناگهان و بی‌سروصدا برمی‌گشت» (۵۳)

سپهری نیز مانند پیازه و روسو معتقد به بازگشت به سادگی است او می‌گوید:

ساده باشیم

ساده باشیم چه در باجه یک بانک، چه در زیر درخت. (۵۴)

باید ساده بود تا بتوان به وادی اشیاء و پدیده‌ها وارد شد. برای ورود به حریم پاکی و سادگی چیزها، باید ساده شد... باید ساده بود تا این کودکان طبیعت ما را در بازی خود شرکت دهند. یا به قول مسیح، برای راه یافتن به ملکوت آسمان دوباره «کودک» باید شد اما برای راه یافتن به «ملکوت زمین» هم دوباره کودک باید شد...» (۵۵)

سادگی یعنی برداشتن پرده‌ها و ارتباط مستقیم با اشیاء:

پرده را برداریم

بگذاریم که احساس هوایی بخورد

بگذاریم بلوغ، زیر هر بوته که می‌خواهد بی‌توته کند

بگذاریم غریزه بی بازی برود... کفشها را بکند و به دنبال فصول از سر گلها پیرد... بگذاریم که تنهایی آواز بخواند... چیز بنویسد... به خیابان برود...

دوران سادگی و کودکی یعنی دوره پیوند با پدیده‌ها پیش از هر فکر و فلسفه و پیشداوری.

باغ ما در طرف سایه دانایی بود

باغ ما جای گره خوردن احساس و گیاه

باغ ما نقطه برخورد نگاه و قفس و آینه بود...

آب بی فلسفه می خوردم

توت بی دانش می چیدم

تا اناری ترکی برمی داشت دست قواره خواهش می شد...

فکر، بازی می کردن در کنار...

زندگی چیزی بود، مثل یک بارش عید، یک چنار پز سار...

زندگی در آن وقت، صفی از نور عروسک بود،

یک بغل آزادی بود.

زندگی در آن وقت، حوض موسیقی بود.

طفل پاورچین، پاورچین، دور شد کم کم در کوچه...

«سنجاقک‌ها»

بار خود را بستم، رفتم از شهر خیالات سبک بیرون...

دلم از غربت سنجاقک پر...

سهراب، تعبیر «کوچه سنجاقک» را برای «دوره کودکی» به کار برده است.

باغ آبی می برد گاه میان بازی، اطاق آبی صدایم می زد.

چیزی در من شنیده می شد مثل صدای آب که خواب شما بشنود (۵۸) کودک

در سرودهای سهراب ۲۳ بار به کار رفته است و بسامد نسبتاً بالایی در شعر او دارد. سهراب، زمزمه کنان در جویباران و عاشق آبتنی کردن در حوضچه «اکنون»... کودک میانسال، میان فضای رفته دیروز و هوای نیامده فردا، غرق حال. و مگر کودک جز در میان حال می‌زید؟ و از همین روست کاربرد فراوان واژه کودک. کودکی که جز شخص شاعر نیست. همان که ماه را بو می‌کند» و همان که به قصد جوجه برداشتن از لانه نور از کاج بلند بالا می‌رود. (۵۹) او حتی کودکانه، ماه را می‌بوید:

چیزها دیدم در روی زمین

کودکی دیدم، ماه را بو می‌کرد... (۶۰)

سهراب نیز مانند پيازه از دوران کودکی، به نیکی یاد می‌کند، او درباره معلم کلاس اولش که نمی‌توانست حال و هوای کودک را درک کند چنین یاد می‌کند:

آدمی بدون رؤیا بود. پیدا بود که زنجره را نمی‌فهمد، ختمی را نمی‌شناسد و

قصه بلد نیست. وقتی وارد کلاس می‌شد، ما از اوج خیال می‌افتادیم در تن

خود حاضر می‌شدیم. (۶۱)

درک دوره کودکی و بازگشت بدان دوره، آنگونه که از نوشته‌ها و سروده‌های سهراب دیدیم، بیانگر گونه‌ای از سادگی است که می‌تواند انسان را به پدیدارها پیوند دهد. در اندیشه پيازه و روسو نیز این دیدگاه مشهود است

ز - گاهی این سؤال پیش می‌آید که در زندگی چگونه باشیم؟ شاید همه ما کمابیش این پرسش را از خود کرده باشیم و یا در جستجوی پاسخ آن باشیم. پرسش اینست که در برابر گرفتاریهای زندگی چه واکنشی باید از خود نشان بدهیم؟ این پرسشی است که پيازه و سهری تصریحاً و تلویحاً بدان پاسخ داده‌اند پيازه می‌گوید: «گرفتاریهای زندگی فراوانند و راه دیگری نیست جز آنکه انسان به کار خود پردازد و بدین ترتیب همه گرفتاریها ناپدید می‌شوند» (۶۲)

پيازه، خود در عمل نیز از همین شیوه پیروی کرده است بگونه‌ای که آنتونی، روان‌پزشک امریکایی درباره او می‌گوید: پيازه، بیشتر از آن به خود دلباخته بوده که نسبت به همه انتقادهای

از خود حساسیت نشان داده باشد و به همین دلیل به آرامی به راه خود ادامه داده است» (۶۳) پرداختن به کار، در پیازه تا حدی است که پرنگیه درباره او می گوید: «از لحاظ زندگی نیز یک نابغه با دیگران متفاوت است زندگی یک فرد خلاق بسیار سخت تر است، او خیلی بیشتر کار می کند. پیازه تمام مدت کار می کند، تمام مدت، این بدان معنا نیست که بازی نمی کند، چون کار نیز نوعی بازی است...» (۶۴) و شاید این همان منشر کودکی است که پیش از این از آن سخن گفتیم. اما هدف از کار چیست؟

پيازه می گوید: چگونه می توان به نودست یانت؟ شاید این مسأله اصلی من است (۶۵) سپهری از «به نودست یافتن» با عنوان «تر بودن» و «در جهت تازه اشیا بودن» یاد کرده است:

بهترین چیز، رسیدن به نگاهی است که از حادثه عشق تر است. (۶۶)

پیا: نگاه کنید به بار، زلزلان، سیه و تیره شدن، اینها همه نشانه روح من در جهت تازه اشیا جاری است (۶۷) بنابراین سهراب از جهت «جاری بودن در کار» و «انوجر بودن» با پیازه همگون است خواهرش پروانه سپهری می گوید: «مثل آب، زلال و جاری بود. یکجانی ماند به یک سبک و سیاق نمی زیست. مدام تغییر حالت می داد از فرمی به فرم دیگر و از اندیشه ای به اندیشه متعالی تر.» (۶۸)

سپهری در کلامی مبلغانه دیگران را نیز به صبر و سرسخنی فرا می خواند: وسیع باش و تنها و سر به زیر و سخت (۶۹)

و شاید این همان غرق شدن در کار باشد که پیازه نیز بدان سفارش می کند و آنرا مایه محو شدن گرفتاریها می داند و در جای دیگر می گوید: «من نریب چهل سال نسبت به تمام افکاری که در اطرافم بوده، افکار جاری، کاملاً بی توجه بوده ام.» (۷۰) آیا این همان «تنهایی» نیست که

سپهری در سروده مذکور از آن یاد کرده است؟



ح - پیازه و روسو، درباره عملکرد هوش دیدگاههای هسان دارند. روسو می گوید: «تا زمانیکه

انسان در یک حالت باقی بماند، می‌تواند تمایلات ناشی از عادت را که از کلیه تمایلات دیگر کمتر طبیعی می‌باشد، حفظ نماید ولی به محض اینکه موعبت تغییر یا بد عادت از بین می‌رود و طبیعت باز می‌گردد. (۷۱) و پیازه نظر «کلاپارد» را با تأیید آورده است و می‌گوید «کلاپارد» هوش را در برابر غریزه و عادت که هر دو انطباق‌های ارثی یا اکتسابی هستند و در مقابل وضعیت‌ها تکرار می‌شوند؛ قرار می‌دهد (۷۲) بنابراین باید عادت را واکنش در برابر کنش‌های تکراری دانست چکیده سخن سهراب اینست که حتی المقدور باید از عادت در زندگی پرهیز کرد

و این همان است که پیازه و روسو و کلاپارد، آنرا زندگی هوشمندانه می‌دانند. سپهری در اطاق آبی می‌گوید: (۵۹)
«خط در متن زندگی نشسته بود... باران اشارت بر سر اهل عمارت می‌ریخت تا از غبار عادت به درآیند.» (۷۳)

او زندگی هوشمندانه یعنی زندگی تهی از عادت را چنین توصیف می‌کند:

زندگی رسم خوشایندی است

زندگی بال و پری دارد با وسعت مرگ

پرشی دارد اندازه عشق

زندگی چیزی نیست که لب طاقچه عادت، از یاد من و تو برود

زندگی جذبه دستی است که می‌چیند (۸۹)

زندگی نوبر انجیر سیاه، در دهان گیس تابستان است.

زندگی بعد درخت است به چشم حشره

زندگی تجربه شب پره در تاریکی است.

زندگی حس غریبی است که یک مرغ بهاجر دارد.

زندگی سوت فطاری است که در خواب پلی می‌پیچد

زندگی دیدن یک باغچه از شیشه مسدود هواپیماست (۶۱)

خبر رفتن موشک به فضا،

لمس تنهایی «ماه»

۶۱. پشیر، ص ۱۱۹

فکر بویدن گل در کره‌ای دیگر.... (۷۲)

۶۲. پشیر، ص ۱۲۰

در پایان اگر بخواهیم از این گفتار نتیجه‌ای را برگرفته باشیم، باید بگوییم که سپهری و پیازه از دو جهان شعر و هنر و روانشناسی یا فلسفه سخن می‌گویند و برای بیان مقاصد خود، از دو زبان و دوشیوه بهره می‌جویند، اما می‌توان از سخن آنها، شباهت‌هایی را دریافت. همسانی‌های سپهری و پیازه ریشه در ریشه یافت این دو اندیشمند به ساحت حقیقت دارد. ■

پی‌نوشت‌ها:

۱. سپهری، سهراب، هشت کتاب ص ۳۶۵.
۲. برنگینه، ژان کلود، گفتگوی آزاد با ژان پیازه، ترجمه م. منصور و پ. دادستان ص ۳۵.
۳. پیشین ص ۱۰۱.
۴. نگاه کنید به: بارت، رولان، نقد تفسیری، ترجمه محمد تقی غیاثی، تهران: امیرکبیر ص ۱۶.
۵. برنگینه، ژان کلود، گفتگوی آزاد با ژان پیازه، ترجمه م. منصور و پ. دادستان ص ۳۵.
۶. پیشین ص ۲۹.
۷. نگاه کنید به پیشین صص ۳۰ و ۳۱.
۸. پیشین ص ۴۶.
۹. سپهری، سهراب، هشت کتاب، تهران: طهوری، صص ۲۹۱ - ۲۹۲.
۱۰. پیشین ص ۲۹۴.
۱۱. ادبستان. شماره دهم مهر ۶۹ ص ۲۷.
۱۲. شمیسا، سروس. نگاهی به سپهری. ص ۱۸. پ. دادستان.
۱۳. پیشین.
۱۴. برنگینه، ژان کلود. گفتگوهای آزاد با ژان پیازه ترجمه م. منصور و پ. دادستان ص ۱۹.
۱۵. دانتریگ، تویاس. عباس گرمان. عدد، زبان علم. ص ۵۷.
۱۶. روسو، ژان ژاک. امیل یا آموزش و پرورش ترجمه منوچهر کیا. ص ۱۷.
۱۷. امامی، کریم. پیامی در راه، مقاله از آواز شقایق تا فراترها. صص ۵۳ - ۵۴.
۱۸. سپهری، سهراب. هشت کتاب، تهران: طهوری ص ۲۹۱.

۱۹. پیشین ص ۲۹۳. انسان در یک حالت باقی بماند، می تواند تمايلات ناشی از عادت را که از کلیه تمايلات دیگر کمتر طبعی است، حفظ نماید ولی به محض اینکه موقعیت تغییر یا بد عادت از بین می رود...
۲۰. پیشین ص ۲۹۴. ...
۲۱. برنگینه، ژان کلود، گفتگوهای آزاد با ژان پیازه، ترجمه م. منصور و پ. دادستان ص ۱۱۸. کلابارده
۲۲. پیشین. برابر فریزه و عادت که هر دو انطباقهای ارتزی یا اکتسابی هستند و در مقابل...
۲۳. فروغی، محمدعلی، سیر حکمت در اروپا، ج دوم ص ۲۱۹. همیشه ناله...
۲۴. سپهری، سهراب. هشت کتاب، تهران: طهری ص ۳۰۶. ...
۲۵. شمیسا سیروس، نگاهی به سپهری. ص ۳۲. ...
-
۲۶. سپهری، سهراب، هشت کتاب. تهران: طهری ص ۳۰۷. ...
۲۷. فروغی، محمدعلی، سیر حکمت در اروپا، ج دوم، ص ۲۱۹. ...
۲۸. سپهری، سهراب. هشت کتاب ص ۳۰۵. ...
۲۹. شمیسا، سیروس، نگاهی به سپهری. ص ۱۲۲. ...
۳۰. هال، ورنون. راهنمای نظریه های روانشناسان بزرگ. ترجمه احمد به پژوه و رمضان دولتی. ...
۳۱. شمیسا، سیروس. نگاهی به سپهری ص ۱۹. ...
۳۲. سپهری، سهراب. هشت کتاب ص ۲۹۴. ...
۳۳. روسو، ژان ژاک. ابل یا آموزش و پرورش، ترجمه منوچهر کیا ص ۹۱. ...
۳۴. مترلینگ، موریس. دنیای دیگر. عنایت الله شکیباپور ص ۶۷. ...
۳۵. نگاه کنید به پیازه، ژان روانشناسی هوش. ترجمه حبیب الله ربانی. ...
۳۶. برنگینه، ژان کلود. گفتگوهای آزاد با ژان پیازه. ترجمه م. منصور و پ. دادستان ص ۲۹. ...
۳۷. پیشین ص ۳۷. ...
۳۸. سپهری، سهراب. اطاق آبی، ص ۴۰. ...
۳۹. پیشین، ص ۳۴. ...
۴۰. گفتگو با پروانه سپهری. نشانی از دوست، نوشته مرضیه پروهان. ادبستان، شماره نوزدهم ص ۱۲. ...
۴۱. سپهری، سهراب. هشت کتاب ص ۲۹۸. ...
۴۲. پیشین، ص ۲۹۲. ...
۴۳. پیازه، ژان؛ واینهلدر، باربل. روان شناسی کودک ص ۱۳۰. ...
۴۴. پیشین. ...
۴۵. برنگینه، ژان کلود، گفتگوهای آزاد با ژان پیازه، ترجمه م. منصور، پ. دادستان ص ۲۹. ...

۴۶. پیشین، ص ۱۹۹.

۴۷. پیشین، ص ۲۲۵.

۴۸. روسو، ژان ژاک. امیل یا آموزش و پرورش، ترجمه منوچهر کیا ص ۸۷.

۴۹. شاورده، موریس. استادان بزرگ تعلیم و تربیت. ترجمه احمد قاسمی، ص ۸۵.

۵۰. پیشین.

۵۱. پیشین.

۵۲. برنگینه، ژان کلود، گفتگوهای آزاد با ژان پیاژه.

۵۳. ادبستان، شماره نوزدهم، ص ۱۲.

۵۴. سپهری، سهراب، هشت کتاب صص ۲۹۷ و ۲۹۸.

۵۵. آشوری، داریوش، پیامی در راه، مقاله صیاد لحظه‌ها، ص ۲۴.

۵۶. سپهری، سهراب. هشت کتاب ص ۲۹۷.

۵۷. پیشین، صص ۲۷۵ و ۲۷۶.

۵۸. سپهری، سهراب، اطاق آبی ص ۲۱.

۵۹. حقوقی، محمد. سهراب سپهری، ص ۵۱.

۶۰. سپهری، سهراب. هشت کتاب ص ۲۲۷.

۶۱. ادبستان، شماره نوزدهم. گفتگو با پروانه سپهری، نشانی از دوست ص ۱۱.

۶۲. برنگینه، ژان کلود. گفتگوهای آزاد با ژان پیاژه ص ۹۹.

۶۳. پیشین ۲۳۴.

۶۴. برنگینه، ژان کلود، گفتگوهای آزاد با ژان پیاژه، ص ۱۰۰.

۶۵. پیشین، ص ۲۳۴.

۶۶. سپهری، سهراب، هشت کتاب ص ۳۷۲.

۶۷. پیشین ص ۲۸۷.

۶۸. ادبستان، شماره نوزدهم، گفتگو با پروانه سپهری، نشانی از دوست ص ۱۲.

۶۹. سپهری، سهراب، هشت کتاب ص ۳۱۹.

۷۰. برنگینه، ژان کلود، گفتگوهای آزاد با ژان پیاژه، ص ۱۰۰.

۷۱. روسو، ژان ژاک، امیل یا آموزش و پرورش، ترجمه منوچهر کیا ص ۱۹ - ۲۰.

۷۲. پیاژه، ژان، روانشناسی هوش، ترجمه حبیب‌الله ربانی ص ۳۵.

ابواسحاق صابی

«ابواسحاق صابی از فضلا و نویسندگان معروف قرن چهارم هجری است. مدتی در دربار خلیفه عباسی و مدتی در دربار عزالدوله بختیار (از آل بویه) مستوفی بود.

ابواسحق دارای کیش صابی بود که به اصل «توحید» ایمان دارند. ولی به اصل «نبوت» معتقد نیستند. عزالدوله بختیار سعی فراوان کرد بلکه بتواند ابواسحق را راضی کند که اسلام

اختیار کند، امامی سر نشد ابواسحق در ماه رمضان به احترام مسلمانان روزه می گرفت و از قرآن کریم زیاد حفظ داشت. در نامه ها و نوشته های خویش از قرآن زیاد اقتباس می کرد.

ابواسحق، مردی فاضل و نویسنده و ادیب و شاعر بود و با سید شریف رضی - که نابغه فضل و ادب بود - دوست و رفیق بودند. ابواسحق در حدود ۲۸۴ هجری از دنیا رفت، و

سید رضی قصیده ای عالی در مرثیه وی سرود که سه بیت آن این است:

ارأیت من حلوا علی الاعواد	ارأیت کیف خبا ضیاء النادی
جبل هوی لو خر نی البحر اعتدی	من ثقله متتابع الازباد
ما كنت اعلم قبل حطک فی الثری	ان لثری تعلو علی الاطواد

مضمون این ابیات چنین است:

«آیا دیدی چه شخصیتی را روی چوبهای تابوت حرکت دادند؟ و آیا دیدی چگونه شمع محفل خاموش شد؟

کوهی فروریخت که اگر این کوه به دریا ریخته بود دریا را به هیجان می آورد و سطح آن را کف آلود می ساخت.

من قبل از آنکه خاک، تو را دربر گیرد باور نمی کردم که خاک می تواند روی کوههای عظیم را بپوشاند.»

بعدها بعضی از کوتاه نظران سید را مورد ملامت و شماتت قرار دادند که کسی مثل تو که ذریه پیغمبر است شایسته نبود که مردی صابی مذهب را که منکر شرایع و ادیان بود، مرثیه

بگوید و از مردن او اظهار تأسف کند.

سید گفت: «من به خاطر علم و فضلش او را مرثیه گفتم؛ در حقیقت علم و فضیلت را مرثیه گفته ام.»

وفیات الاعیاز، ابن خلکان، ج ۱ ص ۳۶